

خوابگردها

۴



■ نویسنده:
هرمان بروخ
■ مترجم: علی اصغر
حداد
■ ناشر: لاهیتا

بروخ در سه گانه «خوابگردها» چه در مورد یک افسر ارتش روان پریش (بخش رمانتیک) چه در مورد حسابداری ناراضی و قاتل بالفطره (بخش آنارشیست) یا یک فراری فرصت طلب از جنگ (بخش واقع گرا) بنویسد، خود را در پیچ و خم های روانی شخصیت های ایش غوطه ور می کند و در عین حال بر آنها فائق می شود تا تصویری پیامبرانانه از دنیایی که ایمان، اخلاق و عقلانیت در آن رنگ باخته، بسازد. «خوابگردها» گواهی است بر نگاه فراروان شناختی و دقیق هرمان بروخ.

دیار اجدادی

۵



■ نویسنده:
فرناندو آرامبورو
■ مترجم: علیرضا
شفیعی نسب
■ ناشر: خوب

«دیار اجدادی» نخستین اثری است که از «فرناندو آرامبورو» به فارسی منتشر می شود. این کتاب در قالب داستانی نفس گیر، به زندگی زیر سایه بیش از پنج دهه جنگ و خونریزی میان حکومت اسپانیا و سازمان سازمان جدایی طلب باسک (اتا) می پردازد. ماریو بارگاس یوسا درباره این رمان می گوید: «خیلی وقت بود کتابی خوانده بودم که چنین پردازش خلاقانه ای داشته باشد و تا این حد گیرا و تاثیرگذار باشد.»

کتاب مادرم

۶



■ نویسنده: آلن کونن
■ مترجم: محمد مهدی
شجاعی
■ ناشر: ماهی

خاطرات پسری از رابطه صمیمی اش با مادرش، عشق بی قید و شرط مادر و فداکاری مادری برای آسایش پسر است. مجله نقد ادبی کنیون آن را اثری تلاایی در ادبیات کلاسیک فرانسه برشمرد و فیگارو آن را تاثیرگذارترین و لطیف ترین آهنگ عاشقانه. مارسل پانیول، این رمان کوچک را «شاهکار» نامید و گفت: «کتابی منحصر به فرد که بی شک جاودانه و ماندگار خواهد شد. زیباترین داستان در مورد عشق.»



برایش آماده کرده بود. خودش را در شلوار نظامی با آن پاچه های تنگ که تا قوزک پا می رسید، به همراه دمپایی تصور کرد. چه ترکیب خنده داری می شد. واقعا این خانم حاضر بود شوهرش را با این قیافه بیرون بفرستد؟ بدون اینکه نگران وقت باشد پالتویش را پوشید، کمربند چرمی زمختش را به دقت بست و کلاه کاسکتش را روی سرش گذاشت.

گور پدر رئیس شلخته قطار، بالاخره یک نفر باید سرمشق بقیه باشد.

توی راهرو واگن سناد، نور خاکستری از پشت پنجره به داخل می تابید. آسمان و دشت، کم رنگ و بی روح درون تاریکی شبانه گم می شدند. نمی دانست رئیس قطار خواب است یا بیدار. آهسته درب کوپه رئیس را باز کرد و نگاهی به داخل انداخت. رئیس بدون اینکه شلوار و جوراب هایش را درآورده باشد، خوابیده بود. پاهای کوتاهش مثل بچه ها در هم پیچ خورده، بازوانش تاخورده و دستانش مثل کسی که در حال دعا کردن باشد، زیر چانه اش چسبیده بود.

در کوپه مجاور باز شد و سوپروگوف، پزشک نظامی، با لباس راحتی آبی و دمپایی بیرون آمد.

سوپروگوف گفت: «شما هم خوابتان نبرد ایوان ایگوریچ؟»

دانیلوف گفت: «نه اتفاقا خوابیدم.»

دانیلوف دروغ می گفت چون دوست نداشت شبیه سوپروگوف باشد. اگر سوپروگوف خوابیده بود پس او باید خوب خوابیده باشد.

دانیلوف گفت: «من خوب خوابیدم. شما چطور؟» سوپروگوف جواب داد: «نمی دانم چرا نمی توانم خوب بخوابم؟ شاید دلایلش محیط اینجاست.» دانیلوف با تعجب گفت: «منظورت از محیط چیه؟ ما داخل قطار هستیم. فقط همین.»

سوپروگوف قهقهه ای زد و گفت: «داخل قطار هستیم ولی معلوم نیست کجا می رویم.»

دانیلوف از این خنده های بیزار بود. معتقد بود آدم های باشخصیت یا لبخند می زنند یا حداقل با صدای آهسته می خندند.

دانیلوف گفت: «داریم می رویم جبهه رفیق پزشک نظامی.»

در چار چوب فکری حاکم بر کتاب پرورده شده و مهارت نویسنده در ارائه توصیفات زیبا و طبیعت گرایانه در لابه لای صفحات به چشم می خورد. به این ترتیب، قلم موجز و بی تکلف ورا پانووا داستان را به اثری جذاب و پرکشش تبدیل کرده است.

با در نظر گرفتن تمامی زوایا، از خواندن کتاب «همقطاران» نوشته ورا پانووا بسیار لذت خواهید برد؛ زیرا نویسنده از به کار بردن قلم اخلاقی و تبلیغ ایدئولوژی حزبی پرهیز کرده است. از تمرکز نویسنده بر شخصیت های داستان، تکامل آنها و توصیف هماهنگ روابط بین آنها خوشمان می آید. داستان همچنین روایتی ساده و پرکشش از واقعیات موجود در اتحاد شوروی در زمان جنگ جهانی دوم ارائه می دهد؛ برهه ای زمانی که دربرگیرنده بخش مهمی از تاریخ این سرزمین بوده است.

باید اعتراف کرد که کتاب هایی از این دست، بر خوردار از ادبیت ناوابسته داستانی، فراتر از مرزها و خط کشی ها پیش می روند و نشان می دهند که رمان خوب، بی اعتنا به ملیت و ایدئولوژی است؛ و «همقطاران» از آن دست رمان های خوبی است که هنوز پس از هفتاد سال از انتشار آن، خواندنی است:

خواب از سر دانیلوف پریده بود. بلند شد. پرده ضخیم را کنار زد و پنجره را پایین کشید. قاب سنگین پنجره نرم و بی صدا پایین آمد. قطار نبود و اتصالات به اندازه ای با کیفیت بودند که هنگام باز و بسته شدن حس خوشایندی منتقل می شد.

هوای تازه به داخل کوپه وزید. آسمان و دشت در آغوش شبی آرام و نورانی فرورفته بود.

هوا با سال های گذشته تفاوت داشت. تابستان دیر از راه رسیده بود. روزها خورشید همانند سرزمین های جنوب سوزان بود و شب ها هوا سرد می شد. دانیلوف همان طور که کنار پنجره ایستاده بود، سردش شد و رعشه ای در بدنش افتاد. چه مدت آنجا ایستاده بود؟ خودش هم نمی دانست. حساب زمان از دستش خارج شده بود.

از پنجره دور شد و شروع کرد به پوشیدن شلوار نظامی و چکمه هایش. پیش خدمت تپل، همان که لباس و کلاه چین دار می پوشید، باز هم دمپایی ها را



«همقطاران» حکایت زنان و مردانی است که برای خدمت رسانی به مجروحان جنگ در یک قطار بهداری گرد آمده اند. انسان هایی برآمده از قشرهای مختلف جامعه که وجه مشترکشان عشق به سرزمین پدری است. میهن پرستانی که برای کمک به وطن و سربازان وطن و برای پیروزی بر دشمن اشغال گر سوگند یاد کرده اند